علی [علیه السلام]موحد بود و بس

بسم اللَّه الرحمن الرحيم، الحمد للّه رب العالمين و الصلوة و السلام على سيدنا و نبينا و مولانا محمد[صلی الله علیه و آله] و على آلِه الطيبين الطاهرين.

قبل از هر چيز بايد براى اين فرصتى كه به من ارزانى شده و همچنين براى افتخار ديدار كاشان، اين شهر عظيم و مقدس، دار المؤمنين و دارالعلم، از آقايانى كه مسبب اين دعوت و افتخار بوده ‏اند، تشكر كنم. دوست دارم خدمت آقايان عرض كنم دعوت بنده كه ساكن لبنان هستم و يا آقاى صدر بلاغى كه مسافرتهايى به خارج كرده ‏اند به اين مجلس و براى اين مناسبتِ عزيز، به اين معنا نيست كه اينجا كسى براى صحبت يا سخنرانى وجود ندارد. در همه جا خداوند رجال خودش را گماشته است، و اميرالمؤمنين رهبران مردم را تأييد مى ‏كند. حجت بر نتيجه موفق عمل آقايان، همين ايمان مردم است، كه نتيجه جهاد و جهد و تلاش علماى گذشته و حاضر اين شهر مقدس است.

منتهى اين كار سنت بسيار جالب و مفيدى است كه حضار و هموطنان بتوانند مؤمنين، شيعيان و روحانيون خودشان را، در هر جا كه هستند، بشناسند. براى شما چقدر دلپذير است كه بدانيد يك نفر روحانى، يك نفر عالم دينى، از ايران مى‏رود به لبنان، و بدانيد كه در لبنان هفتصد هزار نفر شيعه زندگى مى ‏كند.شيعيانى كه حضرت صادق‏[‏علیه السلام] از آنها به شيعيان استوارى تعبير مى‏ كند كه، در روز غربت دين و مذهب، دين را تنها نمى ‏گذارند. شيعيانى كه از بركات وجودى صحابى بزرگ، حضرت ابوذر، به وجود آمده‏ اند.  
  
براى شما خيلى دلپذير است كه بدانيد در لبنان هم شيعه هست و يك روحانى، با همين شكلى كه امروز پيش شماست، آنجا كار مى‏ كند و بدانيد همان گونه كه قلبهاى شما با نام عزيز اميرالمؤمنين به لرزه در مى ‏آيد، در جاهاى ديگر، در اروپا، در هامبورگ، در همه جاى دنيا، مردمى به اين نام مقدس عشق مى‏ ورزند و به اين شخصيت بزرگ احترام مى ‏گذارند.

پس اگر ما به اين مجلس مى‏ آييم، فكر مى ‏كنيم كه اين داد و ستد، اين آشنايى، اين بحث تازه و ارائه اطلاعاتِ آن ديار و بيان مناظر جديد، در تقويت ايمان مردم و تربيت آنها اثر بهترى دارد، و اِلّا ما خود آنچه داريم از اين ديار برده ‏ايم، در همين جاها خوانده ‏ايم و پيش همين اساتيد فراگرفته ‏ايم. چيز تازه‏اى نداريم كه براى آقايان عرض كنيم. شايد منبر بنده يا صحبت بنده از نظر شما حاوى يك چيز تازه باشد؛ گاهى از رو مى‏ خوانم، روضه ندارد، مقدمه ندارد، آواز ندارد، تصوير و صوت ندارد، مى ‏خواهيم كمى حرف بزنيم، اميدوارم كه بتوانم در اين روز مبارك جزئى از حق اين پيشواى بزرگ را كه به نام مباركش و به نام ولادتش اين مجلس عظيم را برپا كرده ‏ايم ادا كنم و جملگى از بركات اين بزرگوار توشه ‏اى برگيريم، چرا كه براى كار در لبنان خيلى به توشه و كمك احتياج داريم. در صف اول جنگيم، سينه به سينه با دشمن رودررو شده ‏ايم. اميدوارم از ايمان شما برادران در قلبم توشه‏اى جمع كنم تا بتوانيم در آنجا كار بيشترى بكنيم. در هر صورت، از آقايان كه قبول زحمت فرموده ‏اند و تشريف آورده‏اند تشكر مى ‏كنم و سخن را آغاز مى ‏كنم.

درباره اميرالمؤمنين‏[‏علیه السلام] بحثهاى زيادى شده. شما حتماً هركدامتان صدها منبر درباره اين امام بزرگ شنيده‏ ايد. هركدام از شما صدها منقبت و روايت و فضيلت از اين مرد در ذهن داريد. هركدام از شما كتاب يا كتابهاى فراوانى درباره اين امام نامى، پيشواى بزرگ انسانها، در خانه داريد. بنابراين، ما چه مى‏ توانيم بگوييم كه تازه باشد.

درباره اميرالمؤمنين حرف تازه‏اى نداريم. شنيده‏ ام اين روايت را، البته خودم نديده‏ ام، كه در شب معراج حضرت رسول اكرم‏[صلی الله علیه و آله] ، در آن شهودى كه داشتند، به هر معنايى كه شهود حضرت در شب معراج تفسير شود، مى ‏بينند هزاران شتر و هزاران هزار كتاب در حال حركتند. وقتى از آنها مى ‏پرسد گفته مى ‏شود اينها فضايل على است. حالا چه اين روايت درست باشد چه نادرست، اگر ما خودمان بياييم و حساب كنيم و كتابهايى كه درباره امام ما نوشته شده جمع كنيم و بار شتر كنيم، آيا صدها قطار شتر از اين كتابها به وجود نمى‏آيد؟ آيا كتابخانه ‏هاى عظيم درباره امام نوشته نشده و وجود ندارد؟ تصور نكنيد آنها كه كتابهايى درباره اميرالمؤمنين‏ع نوشته ‏اند، همه پيروان او هستند يا همه شيعيان اويند. آنچه مسيحيان و ساير فرَق درباره على‏[‏علیه السلام] نوشته‏ اند، خيلى بيشتر از آن چيزى است كه شيعه نوشته است. تعبيراتى كه بزرگان مسيحى درباره اميرالمؤمنين مى ‏كنند آن‏قدر جالب است كه هيچ وقت از ذهن خوانندگان اين كتابها فراموش نمى ‏شود. از اين گذشته، دو سال پيش به بنده در لبنان ابلاغ شد كه مؤسسه يونسكو (لابد آقايان شنيده ‏اند كه يونسكو يك مؤسسه فرهنگىِ تابعِ سازمان ملل متحد است و شما مى ‏دانيد سازمان ملل مؤسسه ‏اى جهانى است كه همه كشورهاى جهان در آن عضوند و از مهم‏ترين و عظيم‏ترين مؤسسات دنيا است. يكى از شاخه ‏هاى آن، كه به امور فرهنگى رسيدگى مى‏كند، سازمان يونسكو نام دارد) تصميم گرفته است كه هفته ‏اى را به نام تجليل از مقام مقدس اميرالمؤمنين برپا كند، و از دانشمندان بزرگ دنيا خواسته است كه هركدام درباره يك موضوع از درياى بيكران اميرالمؤمنين‏‏[‏علیه السلام] مقاله بنويسند. اينجا هم به بعضى از آقايان ابلاغ شده بود كه خودشان را براى برپايىِ چنين مجلسى آماده كنند. حالا ما در مقابل اين درياى باعظمت و يا به تعبيرى كه آقايان در دعوت خود نوشته ‏اند، «لايتناهى»، چه بايد بگوييم؟

كدام بُعد امام را مورد بحث قرار دهيم؟ بنده، برحسب ذوقم، نكته‏اى را براى صحبتم مورد توجه قرار داده ‏ام، كه به نظرم نكته آموزنده ‏اى است؛ جنبه تربيتى دارد و به كار روزمره ما مى ‏خورد. اميدوارم هديه متواضعانه‏اى از من به پيشگاه مقدسش باشد. نخست يك مقدمه كوتاه مى ‏گويم.

صفات انسان، يعنى صفاتى كه انسان به آنها متصف مى‏ شود، گاهى به صورت عادت درمى‏ آيند؛ به اصطلاح علماى ما، براى انسان ملكه مى ‏شود. مثلاً گاهى اوقات مى‏ بينيد آدم بخيلى، آدم خسيسى، به قول خود ما پول سنگينى را براى يك مدرسه، يك بيمارستان، يك مسجد، يا به يك خانواده فقير مى ‏دهد. ناگهان در عمرش يك حالتى برايش پيدا مى ‏شود و اين كار را انجام مى ‏دهد. اين را در اصطلاح علما «حال» مى ‏گويند، قبل و بعد هم ديگر ندارد. از اول عمرش تا امروز بخيل بوده، از فردا هم تا آخر عمرش بخيل خواهد ماند. امروز برقى زده و اين شخص كرَمى كرده است. گاهى آدمها اين گونه هستند. اما برخى انسانها به حسب طبعشان كريمند. يعنى به كرَم عادت دارند. انسان كريم هرچه به دستش بيايد مى ‏دهد. برايش فرق نمى ‏كند، به مورد باشد يا بى ‏مورد. به اهل يا به نااهل، به فقير مى ‏دهد به غنى هم مى ‏دهد. داشته باشد مى ‏دهد، نداشته باشد هم مى‏ دهد. اين را مى ‏گويند صفت «عادت»، مى ‏گويند «ملكه». ملكه يعنى صفتى در انسان هست كه انسان بدون فعاليت و بدون صعوبت و مشقت مى‏ تواند كارهايى را انجام دهد. اين صفات از او صادر مى ‏شود. اين را ملكه مى ‏گويند. البته مثال كه مى ‏زنيم مى‏ گوييم مثلاً حاتم طايى كريم بوده. كريم بوده يعنى چه؟ يعنى يك روز پول داده به فقير؟ نه. يعنى هركس وارد خانه ‏اش شده گفته اهلاً و سهلاً. هركس مهمانش شده به او احترام گذاشته. هركس از او چيزى خواسته به او داده. ديگر مالك هيچ چيزش نيست. نمى‏تواند خودش را نگه دارد. صفتش است. ملكه ‏اش است. اين را ملكه مى ‏گويند. يا مثلاً مى ‏گوييم كه عمرو بن معدى كرب يا رستم يا زيگ فريد. هر كشورى قهرمانى دارد، قهرمانى كه شجاع است. «شجاع است» يعنى چه؟ يعنى در مقابل بنده شجاع است؟ نه. يعنى پيش قوى شجاع است، پيش ضعيف شجاع است، پيش دشمن شجاع است، پيش دوست شجاع است، همه جا شجاع است. شجاعت در شخص شجاع مثل نور خورشيد از او مى ‏تراود- بدون اختيار و توجه. اين را ملكه مى ‏گويند.

درباره اميرالمؤمنين‏ع ما مى ‏خوانيم كه كريم است، شجاع است، رئوف است، رحيم است. مى ‏خوانيم كه على‏[‏علیه السلام] نسبت به يتيم آن گونه است، نسبت به دين آن‏چنان غيور است. همه صفاتى كه درباره اميرالمؤمنين مى‏ خوانيم، فكر مى ‏كنيم كه على‏[‏علیه السلام] عبارت است از دهها حاتم طايى و سحبان و رستم و معدى كرب. اگر دهها تن از اين قهرمانان تاريخ را بجوشانيم و يك وجود تازه به وجود بياوريم، اين مى ‏شود على. اين گونه تصورى از على داريم. على شجاع است، يعنى داراى ملكه شجاعت است، يعنى سر نترس دارد. اگر گفتيم على كريم است، يعنى دست و دلش باز است، يعنى نمى ‏تواند چيزى داشته باشد و به كسى ندهد. اين‏چنين فكر مى ‏كنيم. در حالى كه بنده خيال مى ‏كنم مطلب چنين نيست. على شجاع هست اما نه مثل رستم و عمرو بن معدى كرب. على كريم است اما نه مثل حاتم طايى. على فصيح است اما نه مثل سحبان. على غيور است اما غيرتش مثل غيرتهاى ما نيست. على صفاتش منشأ ديگرى دارد. اما چگونه؟ نگاه اجمالى به زندگى مولا به ما مناظر عجيبى نشان مى ‏دهد. به ما نشان مى ‏دهد كه على گاهى خيلى شجاع است، گاهى نيست. على گاهى خيلى كريم است، گاهى خيلى بخيل به نظر مى ‏آيد. على گاهى خيلى غيور است، گاهى خيلى صابر است. على گاهى خيلى متواضع است، گاهى هم متواضع نيست. مى‏ پرسيد چگونه؟

بنده براى شما به كلام خودش استشهاد مى‏ كنم، تا ببينيد على صفاتش به گونه‏اى ديگر است. مى‏ گوييم على شجاع است. در اين كه ديگر شكى نيست. على اسداللَّه غالب است. خودش مى ‏گويد: «و اللّه لو تظاهرت العرب على قتالى لما وليت عنها» (اگر تمام عرب پشت به پشت هم بدهند و به جنگ من بيايند من فرار نمى ‏كنم). يك جاى ديگر مى ‏گويد: «لا ابالى ادخلت على الموت ام الموت خرج على» (براى من فرقى نمى ‏كند كه من در كام مرگ فرو روم يا مرگ به من حمله كند) مرگ برايش وحشتى ندارد. اين اسمش شجاعت نيست؟ حضرت رسول اكرم‏ص درباره اميرالمؤمنين مى‏ فرمايد: «و اللّه انه جيش فى سبيل اللّه» (به خدا سوگند على يك لشكر در راه خداست). پس او شجاع‏ترين شجاعان است. اين شجاعت اوست. حالا همراه ما بياييد و شبهاى على‏[‏علیه السلام] را تماشا كنيد. از زبان «ضرار»، يكى از دوستان نزديك حضرت اميرالمؤمنين‏[‏علیه السلام] ، مى ‏شنويم. ضرار از حضرت على براى معاويه تعريف مى‏ كند:

رأيته و قد ارف الليل سهوله و هو قائم فى محرابه قابض على لحيته يتململ تملل السليم و يبكى بكاء الحزين و يقول آه، آه من قلة الزاد و طول الطريق و بعد السفر و عظيم المورد ... معاويه، بايد شبهاى آن على شجاعى را كه آتشى در كام دشمنان است ببينى. اگر شب او را مى ‏ديدى، مى‏ ديدى ايستاده است، ريشش را به دستش گرفته، روى زمين مى ‏غلتد و مثل مارگزيده ناله مى ‏كند و مى‏ گويد: خدايا، آه از راهِ دور و كمى بضاعت و وحشت آينده.

پس كجا رفت آن شجاعت؟ مى‏ پرسيم: اى علىِ شجاع، چرا اينجا شجاع نيستى؟ تو كه مى ‏گفتى من از مرگ نمى ‏ترسم، چرا اينجا مثل مارگزيده ‏ها به خود مى ‏پيچى؟ شجاعتت كجاست؟ جواب اين حرف چيست؟ آيا حالا مى ‏توانيد بگوييد كه على شجاع است؟ حالا براى شما صفت ديگر حضرتش را شرح مى ‏دهم. مى ‏گوييم على كريم است. دشمنش معاويه در وصف كرمش مى‏ گويد:

اللَّه لوكان له بيتان احدهما من التبن وآخر من الذهب لنفد الذهب قبل ان ينفد التبن. (خدا مى ‏داند اگر على دو انبار بزرگ داشته باشد يكى از آنها پر از طلا و ديگرى پر از كاه، اول آن كه طلاست تمام مى ‏شود و بعد انبار كاه.)

اين كرم على است. على تا زمانى كه طلا دارد نمى‏ تواند كاه بدهد. كرمش را از دشمنش مى ‏شنويم. از آن طرف، همين علىِ كريم را، همين على كه دنيا به قدر يك استخوان مرده در نظرش ارزش ندارد، همين على كه پول برايش مانند خاك است يا از خاك بى‏ارزش‏تر، در جاى ديگر مى‏ بينيم كه برادر گرسنه و نابينايش، عقيل، در مقابلش ايستاده، مى ‏خواهد اندكى افزون‏تر از سهميه‏ اش از او پول بگيرد. ببينيد با او چه كار مى‏ كند؟ براى شما عين عبارت را مى‏ خوانم.

وَ اللَّه لَقَد رَاَيتُ عَقيلاً وَ قَد اَملَقَ حَتّى استَماحَنى مِن بُرِكُم صاعاً وَ رَاَيتُ صِبيانَهُ شَعثَ الشعُور غُبرَ الاَلوان مِن فَقرهِم، كَاَنَّما سُوِّدَت وُجُوهُهُم بِالعِظلِم.

مى ‏گويد عقيل آمد پيش من و تملق گفت. از من مى ‏خواست كه از خزانه شما، از بيت المال شما، چيزى به او بدهم. نگاه كردم ديدم موهاى بچه‏ هايش از فقر خاكى شده و رنگشان از كمى غذا به سياهى گراييده. بيچاره است. از صورت خودش و بچه ‏هايش آثار فقر هويدا بود. اين عقيل را من ديدم.

وَ عاوَدَنى مُؤَكِّداً، وَكَرّرَ عَلَى القَولَ مُرَدِّداً، فَاَصغَيتُ اِلَيهِ سَمعى، فَظَنَّ اَنّى اَبيعُهُ دينى، وَ اَتّبعُ قيادَهُ مُفارقاً طَريقَتى... (به حرفهايش گوش دادم. مكرر آمد و رفت. پس در اثنايى كه به سخنانش گوش مى‏ كردم، دچار خطا شد و پيش خود گفت: هان! دل برادرم به رحم آمده. حالاست كه به من از خزانه مسلمين و از بيت المال چيزى بدهد. اكنون محبت و عاطفه برادرى در قلب سنگين على اثر كرده و او مرام خود را فراموش مى ‏كند. آمد پيش من. كور هم بود. چه كارش كردم؟)

فَاَحميتُ لَهُ حَديدَة (آهنى را داغ كردم)، ثَمَّ اَدنَيتها مِن جِسمِه (به دستش نزديك كردم)، لِيَعتَبرَ بها (تا عبرت بگيرد). هُرم آتش موجب شد كه اين عقيل كور و مستمند دستش را كه براى گرفتن طلا دراز كرده بود فوراً پس بكشد و ناله كند. فَضَجَّ ضَجيجَ ذى دَنَفٍ مِن اَلَمِها وَ كادَ اَن يَحتَرقُ مِن مِيسَمِها (فرياد مى ‏كشيد كه برادر، من را مى‏ خواهى بسوزانى؟ من از تو پول مى ‏خواهم، پول كه نمى ‏دهى هيچ، مى ‏خواهى مرا با آتش بسوزانى). فَقُلتُ لَهُ: ثَكَلَتكَ الثَواكِلُ، يا عَقيلُ أتَئِنّ مِن حَديدَةٍ اَحماها اِنسانِها لِلَعبِّه، وَ تَجُرّنى اِلى نارٍ سَجَرَها جَبّارُها لِغَضَبهِ اَتَئِن من الاَذى وَ لا اَئِن مِن لَظى...؟ (به او گفتم: اى عقيل، تو از هرم آتشى كه به دستت نزديك كردم، فرار مى ‏كنى. از آهنى كه داغ كردم و به دستت نزديك كردم، مى ‏نالى. پس چگونه مى ‏خواهى مرا در آتشى افكنى و بسوزانى كه جبار آسمانها و زمين گداخته‏اش كرده و شعله ‏ورش ساخته؟ تو از اذيت مى ‏نالى، اما متوقعى كه من از زبانه آتش جهنم ننالم؟!)

اين موضع على‏[‏علیه السلام] در مقابل عقيل است. در اين واقعه كرم على كجاست؟ على كه درياى طلا را قبل از كاه مى ‏بخشد چگونه در حق عقيل اين كرم را نمى ‏كند؟ اين هم سؤال دوم، كرمش در جايى آن گونه و جايى ديگر گونه‏اى ديگر است. حالا مى‏ توانى بگويى على كريم بود؟ حاتم طايى اين كار را نمى ‏كرد. پس چرا على چنين كرد؟ اين سؤال بنده است. امروز مى ‏خواهم با بيان جوابش يك نتيجه تربيتى براى خودمان بگيرم.

مثال سوم: على رئوف بود. دل‏نازك بود. يتيم را كه مى ‏ديد مى ‏لرزيد و گريه مى‏ كرد. پس از جنگ صفين زنى را ديد كه مشكى بر دوش دارد و ناله مى‏ كند و مى‏ گويد: خدايا تلافى كن و حكم كن بين من و اباالحسن. داستانش را شنيده‏ ايد. مشك را از دوش آن زن برمى ‏گيرد و به خانه مى ‏رساند. فردا هم غذا براى بچه‏ ها مى ‏آورد و به آن زن مى ‏گويد: تو غذاى بچه ‏ها را طبخ مى ‏كنى يا من؟ زن مى ‏گويد: من خمير مى ‏كنم، تو با بچه ‏ها بازى كن. خمير كه درست مى ‏شود، حضرت بچه ‏ها را بازى مى‏ دهد و سرشان را گرم مى‏ كند. بعد به او مى‏ گويد: اى عبدالله تنور را آتش كن. وقتى كه تنور را روشن مى ‏كند، صورتش را روبه ‏روى آتش مى ‏گيرد و مى‏ گويد: «ذق يا اباالحسن هذا جزاء من ضيّع الايتام...»، بِچِش اين آتش را، مبادا يك وقت يتيم‏هاى مردم را فراموش كنى، مبادا فقراى همسايه از يادت بروند. اگر چنين كارى كردى اين جزايت.

ين علىِ رئوف كه در مقابل آلام و دردهاى جامعه‏اش گريه مى ‏كند و مى ‏نالد و در مقابل مصيبتها بيچاره است، همين على‏[‏علیه السلام] را مى‏ بينيد كه در جنگ بنى قريظه، به امر پيامبرص، نهصد نفر را يك‏روزه گردن مى ‏زند. به معيارهاى ظاهرى سنگدل‏ تر از اين سراغ داريد؟ كجاست آن كرم؟ كجاست آن رأفت؟ كجاست آن رقت روحى؟ كجاست آن دل‏نازكى؟ ابداً وجود ندارد. اينجا مى ‏بينيد شمشير را كشيده در جنگ، كالنار فى الخشب، مثل آتش در خرمن خشك مى‏ تازد. حالا مى ‏توانى بگويى على دل‏نازك است؟ كجايش دل‏نازك است؟

على فصيح است. بله هيچ شك نداريم كه على يكى از فصحاى بزرگ، بلكه بعد از پيامبرص افصح عرب است. يكى از دانشمندان بزرگ لبنانى، كه مسيحى است، فصاحت على را اين گونه تعبير مى ‏كند و مى ‏گويد: «كان شديداً قاصفا مرتجزاً كالرعد فى الليل» خطبه ‏هاى على مثل غرش شير در شبهاى تاريك شكننده است و هر نيروى منحرفى را در مقابل خودش خرد مى ‏كند. اين صداى على است و اين منطق على است. اما، در مقابل، گاهى او را ساكت مى ‏بينى و مضطرب مى‏ يابى. وقتى كه در پيشگاه خدا مى‏ ايستد، وقتى دعا مى ‏خواند، وقتى كه شب ناله مى ‏كند، آنچنان ساكت مى‏ شود كه گويى اصلاً در قيد حيات نيست تا حرف بزند. كجاست آن فصاحت على؟

اين على متواضع، كه مقابل كوچك‏ترين خلق خدا تكبر نشان نمى ‏دهد، اين على كه پيامبرص به او ابوتراب مى‏گويد، اين علىِ خاك‏آلود و خاك‏نشين، گاهى اوقات آن‏قدر در برخورد با دشمنان خدا متكبر مى ‏شود كه يكى از رقبايش به او مى ‏گويد: يا اباالحسن، اين غرور و كبر كه در سرِ توست براى چيست؟ على كه متواضع بود، چطور شد كه اينجا متكبر گرديد؟ چگونه بايد اين مسأله را تفسير كنيم؟

با اين مقدمات، اينك مى‏توانى بگويى على عبارت است از حاتم و سحبانى و عمرو بن معدى كربى و رستمى كه با هم جوشانده ‏اند و حاصل آن شده حضرت اباالحسن؟ شده على؟ نه.

پس درمى ‏يابيم كه منشأ شجاعت، كرم و غيرت على، آن ملكات نفسى نيست. پس چيست؟ چرا على اين‏گونه است؟ چون على مؤمن است. پاسخْ همين يك كلمه است. على شجاع است، چون مؤمن است. ايمان به خدا مصدر تمام صفات و كمالات على است، ايمان به خدا و ديگر هيچ.

حالا اين بحث را تشريح مى ‏كنم، تا ببينيم چه نتيجه‏اى مى‏ توانيم از آن بگيريم. ايمان به خدا. آقايان، چشم بپوشيد از كسانى كه نام مؤمن را بر خود گذاشته‏ اند. اگر كسى مؤمن بود شجاع هم هست، دلير هم هست، كريم هم هست، غيور هم هست، رئوف هم هست. اما در كجا؟ آنجا كه رضاى خدا باشد. اما اگر رضاى خدا نباشد، ترسوست، بخيل است. ايمان على، سرّ توازن صفاتش است.

اولاً ببينيد ايمان چگونه مى ‏تواند منشأ صفات عاليه شود، آيا ايمان سبب اين‏ همه معجزات است؟ بله. به اين آيه توجه بفرماييد: اَلا اِنّ اَولياء اللّه لا خَوفٌ عَلَيهم وَ لا هُم يَحزَنون .(62:10) ولىِّ خدا نه از چيزى مى ‏ترسد نه براى چيزى حزن دارد، نه افسوس مى‏ خورد و نه افسرده مى ‏شود.

پس، به تعبير قرآن، ايمان سبب نترسيدن مى ‏شود. به آياتى كه درباره صفات متقين است نظرى بيندازيم.

وَ عِبادُ الرّحمن الّذينَ يَمشُونَ عَلَى الاَرضِ هَوناً وَ اذا خاطَبَهُم الجاهِلُونَ قالوا سَلاماً .(63:25) بندگان خداى رحمان كسانى هستند كه در روى زمين به فروتنى راه مى ‏روند. و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملايمت سخن گويند.

آياتى كه درباره صفات متقين آمده، آياتى است كه از بِرّ سخن مى ‏گويد. لَيسَ البِرّ اَن تُوَلّوا وُجوهَكُم قِبَلَ المَشرق وَ المَغرب .(177:2) از قرآن استفاده مى ‏كنيم كه ايمان به خدا منشأ تمام صفات كمالى انسانى است.

آقايان، اين حرف را كوچك نشمريد. خواهش مى ‏كنم. اين اساس پيشنهاد و تعبير ما است. ما اگر مؤمن به حق شديم، همه چيز داريم. قدرى توجه بفرماييد به اين عرضم، تا برسيم به نتيجه اساسيى كه از تمام اين بحثها و تلاشها خواهيم گرفت.

ايمان به خدا يعنى چه؟ ايمان به خدا يعنى من معتقد باشم كه خالق جهان خداست؛ اين اعتقادم از حد زبانم تجاوز كند و قلبم هم ايمان داشته باشد؛ زبانم، خونم، پوستم، احساسم هم ايمان داشته باشد. هم در حال غضب و هم در حال عصبانيتْ ايمان داشته باشم. خلاصه اگر ايمان تمام وجود مرا فراگرفت نتيجه چه مى ‏شود؟ در اين باره نكته ديگرى را هم بايد اضافه كنم. ايمان به خدا، چه خدايى؟ ما درباره خدا چه عقيده‏اى داريم؟ خداى ما چگونه است؟ خداى ما «لَهُ الاَسماء الحُسنى وَ الاَمثالُ العُليا» است، خداى ما عالم است، عادل است، رئوف است، رحيم است، جبار است، متكبر است، خالق است، رازق است. اينچنين نيست؟ اينها را ما براى خدا قايل نيستيم؟ خوب، حالا اگر ما معتقد به چنين خدايى بوديم، اگر باورمان از زبانمان تجاوز كرده بود، قلبمان هم ينادى بالايمان داشت، فرياد ايمان مى ‏زد، آن وقت چه مى ‏شود؟ آن وقت باور مى ‏كنيم كه خداى مقتدرى هست، كه بر اين جهان حكومت مى ‏كند، ظلم به كسى نمى ‏كند، اين جهان براساس عدل و حق قائم است، اين دنيا پر از خير و بركت و زيبايى است. اين دنيا پر از خير و حق است. در اين صورت چه مى ‏شود؟ يك مثال كوچك:

اگر رفتيد به مدرسه‏اى و ديديد مدرسه منظم است، چه مى‏ گوييد؟ مى ‏گوييد مدير مدرسه آدم منظمى است. نمى ‏گوييد؟ اما اگر يك آدم غير منظم مدير مدرسه‏اى شد، بى‏ نظمى مدير در مدرسه اثر مى‏ گذارد. بى ‏نظمى خانم در خانه‏اش اثر مى ‏گذارد. كدبانوئى ‏اش در خانه اثر مى ‏گذارد. خوبى و رشوه نگرفتن رئيس اداره در حسن مديريت آن اداره اثر مى ‏گذارد و مؤسسات منظم مى‏ شود. صفات عاليه رئيس هرگونه كه باشد بر تمام امور مؤسسه ‏اش منعكس مى ‏شود. ما كه اعتقاد داريم خدا عادل، عالم، حىّ، رئوف و رحيم است، اين چنين خدايى اين جهان را اداره مى ‏كند، پس اين جهان سرشار از حق، خير، عدل، جمال، علم، فضل و عدل است. آن‏وقت چه مى ‏شود؟ اين صفات و كمالات در من كه فردى از اين دنيا هستم و جزئى از اين جهان هستم، به طور طبيعى جلوه مى‏ كند. من هم ديگر از كسى نمى ‏ترسم، براى چى؟ براى اينكه معتقدم لا مُؤَثِّرَ فى الوُجودِ اِلّا هُو. من معتقدم كه مرگ من به دست خداست؛ پس، از چه مى‏ ترسم؟ من معتقدم كه عالم منظم است. چرا آدم بخيل است؟ از ترسِ فقر. اگر من ايمانم به خدا بود، كه او رزاق است، از فقر نمى‏ ترسم. اندكى دقت كنيد. اگر دقت كنيد و تحليل كنيد مى ‏بينيد تمام صفات خبيثه، از قبيل دروغ، حرص، نفاق، غيبت، بغض، تماماً منشأشان ضعف و حقارت روحى است. حالا بياييم بررسى كنيم كه آدمى چرا دروغ مى ‏گويد؟ در اين موضوع آدم دروغ مى‏ گويد، براى اينكه مى ‏خواهد منفعتى به او برسد، اگرچه منفعتِ موهوم؛ پس يا به طمعِ منفعتى دروغ مى ‏گويد و يا از ترسِ مضرتى. مى ‏ترسد از اينكه در موردى گرفتار شود. پدر به بچه مى ‏گويد: تو اين آب را ريختى؟ مى‏ گويد: نه. دروغ مى ‏گويد. چرا؟ براى اينكه اگر بگويد بلى، تنبيه مى ‏شود. دروغ او از ترس است. پس دروغ گفتن يا از ترس است يا از طمع. ترس و طمع منشأشان چيست؟ ضعف و حقارت روحى است. آدم ضعيف مى ‏ترسد و آدم فقير طمع دارد. آدمى كه تواناست نمى ‏ترسد، آدمى كه احساس قدرت روحى دارد، طمع ندارد. پس اگر توانستى ضعف و حقارت روحى يك نفر را از بين ببرى، ديگر دروغ هم نخواهد گفت. پس چرا ما دروغ مى ‏گوييم؟ چون كوچكيم، بيچاره ‏ايم. چرا طمع داريم؟ چون احساس فقر مى ‏كنيم، هرچند ميليونها ثروت داشته باشيم. چرا من حرص مى‏ زنم؟ براى اينكه قلبم فقير است. يك شعر عربى مى‏ گويد:

مُستَحدِثُ النعمه لا يَرتَجى اَحشائُهُ يَستَوعِبُ الفَقرا

مى ‏گويد بعضى از انسانها لئيم هستند، از اينها اميدى نداشته باش. براى اينكه گرسنه ‏اند و احشائشان هم از فقر مى ‏نالد. آدم ممكن است، خيلى هم ثروت داشته باشد، باز در پى افزون‏ طلبى باشد. چرا در فكر زياده ‏طلبى است؟ نمى‏ خواهم از كار منع كنم. كار مقدس است. عبادت است. اما حرص بد است. حرص زدن، اين حرص زدن از طمع و احساس فقر به وجود مى ‏آيد.

پس خلاصه سخن اين شد كه آدمى كه خودش را وابسته به خداى بزرگ و توانا و عالم و عزيز مى ‏داند، ديگر از چيزى نمى ‏ترسد، از فقر نمى‏ ترسد، كريم است. اين آدم رأفت دارد، به مردم رحم مى ‏كند و... و على‏[‏علیه السلام] از اين نوع بود. به همين دليل در اخبار ما تأكيد شده «تخَلّقوا باَخلاق اللَّه» صفات خدا را داشته باشيد. صفات خدا چيست؟ عدالت است، قدرت است، رأفت است و رحمت است. پس اگر كسى ايمان به خدا داشت، منشأ تمام اين صفات، ايمانش است.

به همين دليل به ما گفته‏ اند نماز بخوانيم و درباره نماز فرموده ‏اند: الصَّلوة تَنهى عَن الفَحشاءِ وَ المُنكَر (45:29) براى چه؟ مگر نماز چيست؟ نماز مصاحبت با خداست، نماز مجالست با خداست، نماز نشستن پيش خداست. اين مصاحبت سبب مى ‏شود كه صفات خدايى را كسب كنيم. آدم از مصاحبش، از معاشرش، رنگ مى‏ گيرد. پس على شجاع نيست، ترسو هم نيست، كريم نيست، بخيل هم نيست. پس على چيست؟ على مؤمن است، على ايمان به خدا دارد. اما ايمانش زياد است. آنجايى كه خدا مى ‏گويد: اقبل، فَاقبل. آنجا كه مى ‏گويد بايست، مى ‏ايستد؛ برو، مى‏ رود؛ بده، مى ‏دهد؛ ببخش، مى ‏بخشد؛ بترس، مى‏ ترسد؛ نترس، نمى‏ ترسد: تسليم مطلق در مقابل ذات الهى. رضاى خدا منشأ تمام صفات على است. حالا اين على كه ايمان كامل دارد، درباره خودش چه مى‏ گويد؟ افتخار به شجاعتش مى‏ كند؟ نه. افتخار به كرمش مى ‏كند؟ نه. افتخار به غيرتش مى‏ كند؟ نه. افتخار به چه مى‏ كند؟ افتخار به متابعت محمدص رسول خدا مى‏ كند. افتخار به پيروى دين خدا مى ‏كند و مى ‏گويد: «و قد تعلمون موضعى من رسول اللَّه‏ص» (شما مى‏ دانيد من چه ارتباطى با پيغمبر داشتم).

«بِالقَرابَةِ القَريبَةِ وَ المَنزلةِ الخَصيصةِ، وَضَعنى فى حِجرهِ وَ اَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنى اِلى صَدرهِ، يَكنُفُنى فى فِراشِهِ يُمِسُّنى جَسَدَهُ، و يُشِمُنى عَرقَهُ وَ ما وَجَدَ لى كَذبَة فى قَولٍ، وَ لا خَطلَةً فى فِعلِ. وَ كُنتُ اَتبعُهُ اِتْباعَ الفَصيل اَثَرَ اُمّهِ، يَرفَعُ لى فى كُل يَومٍ مِن اَخلاقِهِ عَلَماً، وَ يَأمُرُنى بِالاِقتِداءِ بِهِ...»

مى ‏گويد شما مى‏ دانيد كه من با پيغمبرص چگونه بودم؟ من شش ساله بودم كه رفتم به خانه پيامبر. از بچگى به دنبال پيامبر بودم. مرا بغل مى‏ گرفت. مرا مى‏ بوييد. در جنگها همراه او بودم. در صلحش كنار او بودم. در خانه و در جامعه با او بودم. همه جا با او بودم. سپس اين گونه تعبير مى ‏كند: مثل بچه شترى به دنبال شتر، همراه پيامبر مى ‏رفتم. هر روز براى من عَلَمى از هدايت برمى‏ افراشت و مرا به پيروى از آن راه وامى ‏داشت. از اين رو مقام من اين است. على‏[‏علیه السلام] به ايمانش افتخار مى‏ كند، به متابعتش؛ «قُل اِن كُنتُم تُحِبُّونَ اللّه فَاتَّبِعُونى» (31:3) متابعت پيامبر براى على اين همه فضليت آورده و او را در مقابل خدا تسليم مطلق نموده است. تسليم مطلق در مقابل اوامر خدا. مقام على به جايى رسيد كه پيامبرص هنگام نبرد على‏[‏علیه السلام] با عمرو بن عبدود گفت: «بَرَزَ الايمانُ كُلّهُ اِلى الشركِ كُلّه». همه ايمان (همه ايمان مى ‏دانى چقدر است؟ يعنى به قدرى كه در قلبهاى شما و ما و ميليونها بشر امروز و آينده و گذشته ايمان هست) در ذات على‏[‏علیه السلام] مجسم شده بود. بَرَزَ الايمانُ كُلُهُ اِلى الشِركِ كُلّه. اين مرد على‏[‏علیه السلام] است. ايمان كلى، ايمان مطلق، ايمان مجسم. كسى كه ايمان قوى داشته باشد، شبيه على‏[‏علیه السلام] مى ‏شود. اين فضل على‏[‏علیه السلام] است و به همين دليل محبت على‏‏‏[‏علیه السلام]  جزو دين شده است.

چرا قرآن مى‏ فرمايد: لا أسئَلُكُم عَلَيهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَةَ فِى القُربى (23:42) چرا محبت على‏‏[‏علیه السلام]  جزو اسلام است و هر كس محبتش را نداشته باشد مسلمان نيست؟ دوستى على‏‏[‏علیه السلام]   جزو ايمان است. چرا؟ مگر اسلام دين شخص است؟ دين فرد است؟ نه، اسلام دين خداست. ولى على ايمان كلى به خداست. اگر كسى دوستش نداشته باشد خدا را دوست ندارد. در عبارتى مى ‏فرمايد كه: لو ضربت خيشوم المؤمن على ان ابغضنى ما ابغضنى و لو صببت الدنيا بجناتها على المنافق على ان يحبنى ما يحبنى. مى‏ گويد اگر تيغ مؤمن را هم در بياورى، دماغش را هم با تيغ بزنى كه مرا دشمن داشته باشد، ممكن نيست. اگر همه دنيا را هم به پيش پاى منافق بريزى كه مرا دوست داشته باشد، ممكن نيست. قسيم الجنّة و النار است، چرا؟ چون هركس دوستش دارد خوب است، هركس دوستش ندارد بد است.

ما از خدا اين‏چنين مى ‏فهميم. از اسلام اين‏چنين مى ‏فهميم. اما چگونه دوستيى؟ دوستيى كه حضرت صادق ‏[‏علیه السلام]  مى ‏گويد. شخصى از حضرت صادق‏ع مى ‏پرسد كه ما نام شما را بر اولاد خود مى‏ گذاريم، آيا اين به كمك ما مى ‏آيد. حضرت مى‏ فرمايد: بله و هَل الدّين الَّا الحُبُّ آيا دين جز دوستى چيزى هست؟ بعد براى اينكه اشتباه نشود مى ‏گويد: قُل اِن كُنتُم تُحِبُّونَ اللّه فَاتّبِعُونى يُحبِبكُمُ اللّه .31: 3) كسى كه خدا را دوست دارد پيرو پيغمبر خداست. بنابراين، ايمان على و كمال ايمانش موجب مى ‏شود كه جزو دين شود و پيامبرص بفرمايد: لا اَسئَلُكُم عَلَيهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَةَ فِى القُربى .(23:42) آن ايمانش است. على چون ايمان كامل است، واكنشهاى متفاوتى در مقابل دنيا دارد. گاه به نظر مى ‏رسد كه براى دنيا حرص مى‏ زند و دنبال خلافت مى‏ رود. گاهى هم مى ‏گويد اى دنيا غُرّى غَيرى. برو دور شو، من طلاقت دادم. براى چه؟ براى اين كه على‏[‏علیه السلام] دنيا را فقط براى اقامه حق و ابطال باطل مى ‏خواهد. اگر در دنيا حقى اجرا نشود يا از باطلى جلوگيرى نشود، به درد على [‏علیه السلام] نمى‏ خورد. پس دنيا را براى خدا مى‏ خواهد.

مى‏ خواهيم به اين نتيجه برسيم كه شجاعتش براى خداست و به امر خداست و به اتكاى خداست و ترسش در مقابل خداست. از فقر نمى‏ ترسد. اعتماد به خدا دارد. كريم است. امساكش هم براى اين است كه نمى‏ خواهد مال مسلمان را بگيرد و به برادرش بدهد. طلب دنيايش براى اقامه حق و ابطال باطل است. وقتى هم كه اين هدف حاصل نشود، همه‏ چيز دنيا را رها مى ‏كند. در اين راه به ابوذر مى‏ گويد: يا اَباذَرَ لا يُؤنِسَنَّكَ الَّا الحَقّ وَ لا يُوحِشَنَّكَ اِلَّا الباطِلُ. به همين دليل در تمام زندگى على‏‏[‏علیه السلام]   يك هماهنگى كامل ديده مى ‏شود: وَ لَو كانَ مِن عِندِ غَيرِ اللّه لَوَجَدُوا فيهِ اِختِلافاً كَثيراً (82:4) ‏‏[‏علیه السلام]  با ايمانش بازى نمى ‏كرد. در بازارش همانى بود كه در خانه، در خانه ‏اش همانى بود كه در جنگ و در جنگش همانى بود كه در مسجد مشاهده مى ‏شد. يك ذات بود. اينجا و آنجا نمى ‏شناخت. در تمام دنياى خدا، على‏‏[‏علیه السلام]  ولىّ خدا بود. در همه جا در مقابل خويش و بيگانه يكنواخت بود. قضيه عقيل را خوانديم. ملاحظه فرموديد كه برايش برادر و خويش و بيگانه فرقى نمى‏كند. آنجا كه رضاى خداست همه چيز هست و آنجا كه نيست، هيچ چيز نيست. در روز مرگش و روز خلافتش حرفهايش يكى است.

خطبه على در روز خلافتش، آن روز كه دنيا با تمام زيباييهايش به على‏[‏علیه السلام]   رو مى ‏كند، مانند روزى است كه مى ‏خواهد بميرد. براى اينكه دنيا براى او رسالت است، امانت است، دنيا براى على‏‏[‏علیه السلام]   وسيله كار است. در حال غضب و آرامش هم يكنواخت است.

در يك روايت هست كه وقتى على‏ ‏[‏علیه السلام]   روى سينه عمرو بن عبد ود نشست، عمرو بن عبد ود آب دهانش را بر صورت حضرت انداخت و به حضرتْ فحش داد، به مادر حضرت فحش داد. حضرت برخاست، قدم زد. حالا مردم در گرد و غبار منتظرند ببينند سرانجام نبرد چه شد. قدم زد و قدم زد تا غضبش فرونشست. آمد سر عمرو بن عبدود را بريد. براى چه اين كار را مى ‏كند؟ به اين دليل كه وقتى از اين جسارت عصبانى شد، فكر كرد مبادا اين دستى كه جز براى خدا حركت نمى ‏كند، به سبب خشمِ شخصى، قدرى قوى ‏تر و تندتر حركت كند.

چرا يداللَّه مى ‏شود؟ چرا على‏[‏علیه السلام]  يداللَّه مى‏ شود؟ براى اينكه اگر خدا دستى داشت - تَعَالَى اللّه عَمّا يَقُولُ الظّالِمُونَ خدا دست ندارد، اگر خدا دستى داشت، همان گونه مى‏ زد كه دست على [‏علیه السلام] مى ‏زند. اگر خدا دستى داشت، همان شمشيرى بود كه على[‏علیه السلام]  مى‏ زد. اگر خدا دستى داشت، همان پولى بود كه على[‏علیه السلام]  مى‏ داد. اين است كه يداللّه شده. اين دست جز به اراده خدا حركت نمى ‏كند. اين قلب جز با محبت خدا نمى ‏تپد. اين اشك جز براى خدا نمى ‏ريزد. از اين رو است كه على «يد اللّه الباسطة» هم ناميده شده. اين على‏[‏علیه السلام] است. حالا ما هم شيعه على‏[‏علیه السلام]  هستيم. حرفهاى ما هم تمام شد.

ما مى‏ گوييم على‏[‏علیه السلام]  امام ماست. امام يعنى چه؟ امام يعنى پيشوا. نماز جماعت خوانده ‏ايد. نماز جماعت كه مى ‏خوانند، امام وقتى كه مى ‏گويد: اللّه اكبر، مأموم هم مى ‏گويد: اللّه اكبر. ركوع كه مى ‏كند، مأمومين ركوع مى ‏كنند. يعنى پيروى كردن. ولايت ما از على‏[‏علیه السلام] هم به همين معناست.

خوب، على[‏علیه السلام]  امام ماست. على‏[‏علیه السلام]  چگونه بود؟ اينكه گفتيم قطره‏اى از مظهر شخصيت على‏[‏علیه السلام]  بود كه به زبان بنده در اين مكان مقدس جارى شد. آيا تا كنون امام را ديده‏ايد كه در قيام باشد و، مأمومين او در حال سجود؟ و يا امام در سجود باشد و مأمومين ايستاده باشند؟ آيا مى ‏گويى اين آقا امام اينهاست، مى‏ گويى يا نمى‏ گويى؟ البته نمى ‏گويى. اين مسخره است. بايد بررسى كنيم كه ما چگونه مأمومين اين اماميم؟ على‏[‏علیه السلام] شجاع ما ترسو؛ على‏[‏علیه السلام] كريم، ما بخيل؛ على‏[‏علیه السلام] خوش‏اخلاق، ما بد اخلاق؛ على[‏علیه السلام]  توانا، ما ترسو و طماع؛ على‏[‏علیه السلام]  صادق و الى آخر. معناى امامت چيست؟ على‏[‏علیه السلام] ، همان طور كه گفتيم، سرّ كمالش ايمانش است. راهى است كه براى ما ه‍م باز است. اين راهى است كه على رفت. بفرماييد شما هم برويد. على[‏علیه السلام]  صد درجه‏اش را رفت و آن شد، تو يك درجه‏اش را برو و يك صدم على [‏علیه السلام] بشو. راه باز است براى همه. باز نيست؟

ما كمال على [‏علیه السلام] را در ايمانش مى ‏دانيم. با ايمان به خدا و ازدياد اين ايمان، مى ‏توانيم راه على [‏علیه السلام] را برويم. اما ما چه كرده ‏ايم؟ ما كه شيعه على[‏علیه السلام]  هستيم و بايد از او پيروى كنيم، چه كرده‏ ايم؟ بعضيهايمان، نمى ‏گويم همه ‏مان، صادقانه پيروى نكرده ‏ايم. خوب، حالا كه نكرديم چه از دستمان رفته است؟ عزت و شرافت و هدايت و نجابتى كه بايد براى شيعه على‏[‏علیه السلام] باشد مهجور مانده است. حرفى ندارم، ولى مصيبت كجاست؟ اى على‏ دوست، اى كسى كه براى خاطر على‏[‏علیه السلام]  بر سر مى ‏زنى، به سوگ مى‏ نشينى، اى كسى كه براى على[‏علیه السلام]  جمع مى ‏شوى و چراغ روشن مى ‏كنى، اى كسى كه براى على [‏علیه السلام] اشك مى ‏ريزى، اى كسى كه با شنيدن منقبت على‏[‏علیه السلام] دلت شاد مى ‏شود، بشنو و بترس و بلرز از اين حرف. على‏[‏علیه السلام] را اگر امروز دنيا بخواهد بشناسد چطور مى ‏شناسد؟ دو راه دارد كه دنياى امروز على‏[‏علیه السلام] را بشناسد. يك راه از تاريخ مى‏ رود و كتابها را مى‏ بيند و على‏[‏علیه السلام]  را از راه تاريخ مى ‏شناسد. يك راه ديگر هم امروز براى شناختن على‏[‏علیه السلام] هست. اگر آمدند و گفتند على‏[‏علیه السلام] را چطور مى ‏شود شناخت، مى‏ گويند مى ‏رويم از پيروانش مى ‏شناسيم. فرض كنيم يك نفر مى‏ خواهد على‏[‏علیه السلام] را بشناسد. مى ‏خواهد پيروان على‏[‏علیه السلام] ، مأمومين على‏، دنباله ‏روهاى على، شيعيان على‏[‏علیه السلام]  را بشناسد، تا على[‏علیه السلام]  را بشناسد. چه مى ‏بيند؟ آيا علم مى ‏بيند؟ آيا تقوا مى ‏بيند؟ آيا علاقه به يتيمى كه در على‏[‏علیه السلام]  بود مى ‏بيند؟ آيا خدمت به مردم مى‏ بيند كه در على‏[‏علیه السلام]  مى ‏ديد؟ آيا شجاعت و صراحتى مى‏ بيند كه در على[‏علیه السلام] مى ‏ديد؟ بهوش باش، چگونه مى‏ خواهى على [‏علیه السلام] را بشناسانى...؟

يکی از دوستان ما می‌گفت علی [‏علیه السلام] سه تا مصيبت داشت:

مصيبت اول مصيبتش در شخص خودش، کسانی حق او را غصب کردند، او را اذيت کردند کشتند او را. اين مصيبت چند سال طول کشيد؟ 30 سال 40 سال 50 سال.

مصيبت دوم مصيبتش در اولادش؛ امت با اولاد علی[‏علیه السلام]  بد رفتار کردند کشتند فراراندند اسير کردند هر کار خواستند کردند اما اين هم چند سال طول کشيد؟

ولی...

درست است ما ننگ دامن علی [‏علیه السلام] شويم امروز

درست است ما بی‌سواد باشيم

درست است ما کثيف باشيم

درست است ما بداخلاق باشيم

درست است ما در معامله غش داشته باشيم

درست است ما در معامله باطل بگوييم

درست است جامعه ما از همه جامعه‌های دنيا عقب‌تر باشد